

زندگی

در ستایش سریالی عمیق، دقیق و با جزئیات درباره روابط خانوادگی

خدا حافظ خانواده پیرسون!

از شما متشکریم!



رنرال ↑ نام فیلم..... this is us کارگردان..... Dan Fogelman ریبا ↑ امتیازها IMDB..... ۸٫۷۱۰ کیتی ↑ Rotten Tomatoes..... ۹۴٪ کوین ↑ Metacritic..... ۷۶٪

خانواده دوست داشتنی را نمایان می‌کند. این با متوجه شدن یک زخم کوچک کنار ابروی ریبا توسط جک شروع می‌شود، آن هم زمانی که ده سال از ازدواج آنها می‌گذرد. ریبا تعریف می‌کند که یکی از لذت بخش ترین لحظات زندگی اش، زمانی بود که با پدرش به پارک می‌رفت و سوار تاب می‌شد. لحظه‌ای که این جای زخم از آن به یادگار مانده است. به یاد می‌آورد که زمانی که روی تاب بود، مدام نگران لحظه‌ای بود که پدرش از او بخواهد که به خانه برود. او به جک می‌گوید: «واقعاً آرزوی من کتم وقتی که همه چیز در حال وقوع بود، زمان بیشتری را صرف قدردانی ولذت بردن از آن می‌کردم، به جای اینکه فقط نگران پایان آن باشم.»

نویسندگان سریال به چه چیزی نپرداخته‌اند؟ چه پیچ و تاب دل انگیزی را به تصویر کشیده‌اند؟ فرزندخواندگی بین نژادی، معلولیت جسمی، چاقی، تمایلات جنسی، حاملگی در نوجوانی، والدین نوجوان، اعتیاد به مواد مخدر و الکل، حملات عصبی، کرونا و قرنطینه و مبارزه علیه تبعیض نژادی. این معجزه کوچکی نیست که آنها توانستند تا آخرین لحظه غافلگیری‌ها را در آستین خود نگه دارند و چند راز شوکه کننده دیگر ارائه کنند.

This Is Us تمام شد و به پیام اصلی خود وفادار ماند: همه چیز اکنون است. حال تمام چیزی است که وجود دارد. ما نمی‌دانیم دقیقاً چه چیزهایی در انتظار سه قلوهای پیرسون است. آیا کیت به آرزویش که تاسیس مدارس موسیقی برای نابینایان است می‌رسد؟ آیا رندال برای ریاست جمهوری اقدام می‌کند؟ آیا کوین شرکت ساختمانی را که در حمایت از کهنه سربازهای جنگ ساخته است، توسعه می‌دهد؟ ما هیچ چیز نمی‌دانیم. آینده در قسمت آخر فقط به ما چشمک می‌زند. همان جایی که کیت و کوین و رندال، قول می‌دهند به توصیه مادرشان عمل کنند: زندگی بدون ترس! This Is Us چیزهایی را به ما نشان می‌دهد که زندگی را قابل تحمل، امیدوارکننده، وحشتناک و شگفت انگیز می‌کند. در حالی بارها و بارها به ما یادآوری می‌کند که چیزهای کوچک را گرامی بداریم. آن لحظات ساده‌ای که در آشفتگی روزمره فراموش می‌کنیم.

در قسمت آخر رندال، اسطوره سخنرانی‌های احساسی و انگیزشی، در ایوان خانه مادرش نشسته است و به دختران نگرانش می‌گوید که احساس سرگردانی می‌کند. او می‌گوید: «تمام دوران کودکی‌ام را با نگرانی از دست دادن او گذراندم. کل یک دهه گذشته بشدت از این لحظه می‌ترسیدم. حالا او رفته است، و با این حال پرندگان چهچهه می‌زنند. متوجه شدم که گرسنه‌ام، حتی پنج دقیقه پیش به کار فکر کردم. فردا دوش می‌گیرم و به زندگی عادی برمی‌گردم. همه چیز خیلی بی‌معنی به نظر می‌رسد.»

پیرسون‌ها به ما یادآوری کردند که به رغم مشکلات، بیماری‌ها و مرگ، خوشی‌های کوچک زندگی را گرامی بداریم. پس متشکریم! از همه پیرسون‌ها متشکریم. شما فوق العاده بودید!

دچار حملات عصبی می‌شود، پدر زیستی اش را ملاقات می‌کند و او را از دست می‌دهد و با روح مادر زیستی اش در یک دریاچه ارتباط برقرار می‌کند. ما شاهد شکست‌ها، پیروزی‌ها و رابطه عاشقانه‌اش با بت (سوزان کلجی واتسون بی نظیر) بوده‌ایم. کیت زیبا با بازی کریسی متز که یک خواننده آماطور و با اعتماد به نفس پایین است به یک مادر بی نظیر تبدیل می‌شود. او با همسرش توبی در یک گروه کاهش وزن آشنا می‌شود و بعد از چالش‌های زیاد، صاحب فرزند می‌شود. پسری که به طور مادرزاد نابینا است و در نهایت توسط پسرش به شغل ایده‌آل خود می‌رسد و تبدیل به یک معلم موسیقی فوق العاده برای کودکان نابینا می‌شود. در زندگی کوین با بازی جاستین هارتلی جذاب دیدیم که چرخش صد و هشتاد درجه دارد و از یک بازیگر کم‌دی خوش‌شگفته و عیاش و فرزند می‌شود که همیشه موجب دردسر بوده است، به پدری مسئولیت پذیر و موفق تبدیل می‌شود.

از او همه مهم‌تر پدر و مادرشان! جک اساساً پدر شماره ۱ امریکاست، یک مرد جذاب سیبیل دار و با شخصیت که همیشه می‌داند چه جمله‌ای بگوید تا شما را آرام کند و در نهایت رئیس و مادر خانواده، ریبا (اگر سریال کم‌دی چگونه با مادرت آشنا شدم

چرخش‌ها و داستان‌های خانوادگی، به یک مولودرام کلیشه‌ای تبدیل شود. اما در This Is Us، هر افشاجری که انجام می‌شود نسبت به قبلی تکان دهنده‌تر است. ما از تماشای داستان (و گریه کردن!) لذت می‌بریم، زیرا پیرسون‌ها می‌دانند چگونه جذابیت قصه را در طول شش سال حفظ کنند.

سریال حول محور افشای پایان آن ساخته شده است. ما در ابتدا شخصیت‌های اصلی را در روز تولد سی و شش سالگی آنها می‌بینیم. جک زودتر از موعد پدر می‌شود، کیت ناامید و خسته است و تصمیم می‌گیرد از شر اضافه وزن خلاص شود، کوین دچار بحران افزایش سن شده و رندال ایمیلی مبنی بر اطلاعات محل زندگی پدر زیستی اش دریافت می‌کند. ولی در قسمت‌های بعدی رازها روی هم جمع می‌شوند. چگونه ریبا با بهترین دوست شوهرش، میگل (جان هورتاس) ازدواج کرده است؟ ریبا چه زمانی با ویلیام (ران سیفیس جونز) آشنا شد و چرا آن را از رندال دور نگه داشت؟ کوین در نهایت با چه کسی ازدواج می‌کند؟ سرنوشت کیت چه می‌شود؟ و از همه مهم‌تر و بزرگتر: چه اتفاقی برای جک افتاده و وقتی به آن پاسخ داده شد، او چگونه لذت بردن خود زندگی نیاز داشتیم.

نوشین تقی‌لی نویسنده

دیالوگ‌های احساسی که همه ما به شنیدن آنها نیاز داریم

تمام شد! پس از ۱۰۶ قسمت تخلیه عاطفی، This Is Us به پایان رسید. مانند رندال در مراسم خاکسپاری مادرش، برایم مهم است که کلمات درستی برای نوشتن از این سریال پیدا کنم. در شش فصل بدون افت و شکست، این درام خانوادگی هیجان‌انگیز درباره سه قلوهای خانواده پیرسون، کیت، کوین و رندال، میلیون‌ها نفر از جمله من را به گریه انداخت.

تماشای تک تک قسمت‌های آن همراه با حق‌حق کردن، لذتی غیرمنتظره و دلچسب بود. این سریال ترکیبی برنده از پیچ و تاب‌ها و تصمیم‌های درست و نادرست بود که شما را درگیر می‌کرد، همراه با شخصیت‌های فوق العاده‌ای که سخنرانی‌های بی‌پایان احساسی داشتند (قطعاً مدال طلای این سخنرانی‌ها متعلق به رندال است!) ممکن است این غرق شدن در زندگی تک تک شخصیت‌ها و حق‌حق کردن مداوم در طول سریال از نظر برخی از سریال‌ها با زها باعث شرمساری باشد، اما حقیقت این است که چقدر ما به دیدن سریالی به بزرگی، آشفتگی و لذت بردن خود زندگی نیاز داشتیم.

داستان از کجا شروع می‌شود؟

This Is Us زندگی سه شخصیت را به هم پیوند می‌دهد که حداقل در ظاهر، نمی‌توانستند متفاوت‌تر از این باشند. اما این سه نفر دو خصوصیت مشترک دارند، روز تولد و خانواده یکسان! کیت (کریسی متز) یک دختر بسیار چاق و ناامید و افسرده است که از نوجوانی درگیر نبرد با بدن خود است. کوین (جاستین هارتلی) یک ستاره جذاب سریال‌های کم‌دی است که آرزو دارد نقش‌های جدی بازی کند و رندال (استرلینگ کی براون) یک پدر نمونه و یک مرد موفق که مصمم است پدر زیستی (بیولوژیکی) خود را بیابد.

در همین حال، زوج بی نظیر جک (میلون و نتمیگلیا) و ریبا (مندی مور) منتظر تولد سه قلوهای خود هستند. همه این شخصیت‌ها بخشی از یک خانواده بزرگ و صمیمی هستند. آنها با عشق، مرگ و جدایی، بیماری و لحظات شاد و غم انگیز دست و پنجه نرم می‌کنند

علاوه بر شخصیت‌های جذابی که کلیشه‌ها را به چالش می‌کشند، این نگاه جدید به درام‌های خانوادگی، پیچ و تاب و شگفت‌انگیز ارائه می‌دهد که شما را به خود جذب می‌کند. در همان ابتدا ما متوجه می‌شویم که سریال در چند دوره زمانی نمایش داده می‌شود. خانواده پیرسون هم در گذشته و هم در زمان حال نشان داده می‌شوند و تماشای اینکه چگونه گذشته هر شخصیت بر زمان حال او تأثیر می‌گذارد بسیار جذاب است. ممکن بود این پیچ و تاب‌ها،

صلح در میانه جنگ جهانی با آدامس موزی

آیه طائبی

دبیر گروه زندگی

ذهنم که درگیر می‌شود و راه خلاصی از صداها پیدا نمی‌کنم، ناخودآگاه شروع می‌کنم به گشتن کابینت‌ها و کشوهای آشپزخانه به دنبال چیزی که بخورم. یک چیزی که طعم ویژه یا شدیدی داشته باشد و بتواند ذهن شلوغ من را برت کند به جایی دیگر. کم سن‌تر که بودم یک آدامس‌هایی بود که گویی مرکزش از اسید پر شده بود و به محض آنکه دندان‌ت را رویش فشار می‌دادی تمام آن اسید در دهانت پخش می‌شد و ترشی شدیدی تا مغز سرت کشیده می‌شد.

این وقت‌های سردرگمی و شلوغی دلم از آن آدامس‌ها می‌خواهد که بعدش حداقل تا چند دقیقه نتوانم به چیزی غیر از ترشی شدید آن فکر کنم.

امروز یکی از آن روزهاست که نوبی سرم جنگ جهانی بریاست و هزاران صدا همزمان حرف می‌زنند.

مسائل مهمی را هم مطرح می‌کنند اما به حدی توی سرم شلوغ است که نمی‌توانم به هیچ کدام دقیق و درست گوش دهم و بفهمم چه می‌گوید. توی یکی از کابینت‌های آشپزخانه آدامس موزی پیدا کردم، از همان مدل قدیمی‌ها با پوست زرد رویی و جلد آلومینیومی زیری، کشیده و نازک. دست می‌برم یکیش را برمی‌دارم و در دهانم می‌گذارم که بکهو گویی اسرافیل در صورت دمیده، همه سکوت می‌کنند.

نمی‌دانم چرا، ولی آرامشی عمیق در دلم می‌پسند و آرام روی میل می‌نشینم. از آنجا که مرض دارم و کرم از خود درخت است، سعی می‌کنم در سرم دنبال دلیل این آرامش ناگهانی بگردم. همین‌طور که دارم کنکاش می‌کنم و دوباره صداها توی سرم جان می‌گیرند یاد می‌آید و در صحن علنی سرم فریاد می‌کنم «او رکا»

دوباره سکوت می‌شود، برمی‌گردم به سال‌ها پیش، آن زمان‌ها که سه چهار ساله بودم، دقیقاً پیش از آغاز تمام مشکلات و مسائل زندگی. آن سال‌ها که همه چیز خوب و آرام بود.

آن روزها در شهر ما یک پیتزافروشی وجود داشت که پیتزاهایش خوشمزه و ویژه بودند و ما هر فعه‌ای از آنجا پیتزا می‌خریدیم. این پیتزافروشی خاص، همراه سفارش‌ها و در بسته‌کارد و چنگال و خلال دندان، یک آدامس موزی هم می‌گذاشت از همان مدل قدیمی‌ها با پوست زرد رویی و جلد آلومینیومی زیری، کشیده و نازک. من با آن آدامس موزی زرد یاد آن روزها می‌افتم و آرامشی که بود.

خیلی وقت بود دلم از آن خوشی‌های بی‌قید و بی‌مسئولیت و نگرانی می‌خواست. خسته بودم از همه چیز و دلم بی‌خیالی می‌خواست. کی فکرش را می‌کرد با خوردن یک آدامس موزی ساده، طعم همه آنچه می‌خواستم را برای چند دقیقه دوباره بچشم. به نظر لازم است آخر همه لیست‌های خریدم یک آدامس موزی قدیمی هم اضافه کنم و بگذارم توی کیفم که همیشه دم دستم باشد و هر بار زندگی خیلی سخت شد، یکیش را بردارم و برای چند دقیقه از همه چیز فاصله بگیرم.



امروز یکی از آن روزهاست که توی سرم جنگ جهانی بریاست و هزاران صدا همزمان حرف می‌زنند.

مسائل مهمی را هم مطرح می‌کنند اما به حدی توی سرم شلوغ است که هیچ کدام دقیق و درست گوش دهم و بفهمم چه می‌گوید

